

راز خوشبختی

روزگاری مردی فاضل زندگی می‌کرد. او هشت سال تمام مشتاق بود راه خداوند را بیابد؛ او هر روز از دیگران جدا می‌شد و دعا می‌کرد تا روزی با یکی از اولیای خدا و یا مرشدی آشنا شود.



یک روز هم‌چنان که دعا می‌کرد، ندایی به او گفت به‌جایی برود. در آن جا مردی را خواهد دید که راه حقیقت و خداوند را نشانش خواهد داد. مرد وقتی این ندا را شنید، بی‌اندازه مسرور شد و به‌جایی که به او گفته شده بود، رفت. در آن جا با دیدن مردی ساده، متواضع و فقیر با لباس‌های مندرس و پاهایی خاک‌آلود، متعجب شد.

مرد آن اطراف را کاملاً نگاه کرد اما کس دیگری را

ندید. بنابراین به مرد فقیر رو کرد و گفت:

روز شما به خیر. مرد فقیر به آرامی پاسخ داد: "هیچ‌وقت روز شری نداشته‌ام."

پس مرد فاضل گفت: "خداوند تو را خوشبخت کند."

مرد فقیر پاسخ داد: "هیچ‌گاه بدبخت نبوده‌ام."

تعجب مرد فاضل بیش‌تر شد: "همیشه خوشحال باشید."

مرد فقیر پاسخ داد: "هیچ‌گاه غمگین نبوده‌ام."

مرد فاضل گفت: "هیچ سر در نمی‌آورم. خواهش می‌کنم بیش‌تر به من توضیح دهید."

مرد فقیر گفت: " با خوشحالی این کار را می‌کنم. تو روزی خیر را برایم آرزو کردی درحالی که من هرگز روز شری نداشته‌ام زیرا در همه حال، خدا را ستایش می‌کنم. اگر باران ببارد یا برف، اگر هوا خوب باشد یا بد، من هم چنان خدا را می‌پرستم. اگر تحقیر شوم و هیچ انسانی دوستم نباشد، باز خدا را ستایش می‌کنم و از او یاری می‌خواهم بنابراین هیچ‌گاه روز شری نداشته‌ام.

تو برایم خوشبختی آرزو کردی در حالی که من هیچ‌وقت بدبخت نبوده‌ام زیرا همیشه به درگاه خداوند متوسل بوده‌ام و می‌دانم هرگاه که خدا چیزی بر من نازل کند، آن بهترین است و با خوشحالی هر آن چه را برایم پیش‌بیاید، می‌پذیرم. سلامت یا بیماری، سعادت یا دشمنی، خوشی یا غم، همه هدیه‌هایی از سوی خداوند هستند.

تو برایم خوشحالی آرزو کردی، در حالی که من هیچ‌گاه غمگین نبوده‌ام زیرا عمیق‌ترین آرزوی قلبی من، زندگی کردن بنا بر خواست و اراده‌ی خداوند است."

